

نکته مهم ادبی

بیشتر از فضلا و نویسندگان معاصر ما را عقیدت بر اینست که فقیه ابوحنیفه اسکافی قصیده معروفه خود را :

شاه چودل بر کند زبزم گلستان به آسان آرد بچنگ مملکت آسان

در مقام نصیحت امیر مسعود غزنوی بروزگار او سروده و بروی خواندن گرفته است. چنانکه در مجله « علم و هنر » منطبعه برلین یکی از محررین آن، این سهورا مرتکب شده، مینویسد (۱) گوینده این اشعار آبدار فقیه ابوحنیفه است و این قطعه را در سنه ۴۳۲ در نصیحت و مدح سلطان مسعود غزنوی سروده است « الخ » و این خود اشتباهی فاحش و نظریه ایست مخالف با واقع. چه، فاضل بیهقی در تاریخ خویش بیش از چهار قصیده از اسکافی نقل نکرده است دو قصیده برتوالی یکدیگر در مدح سلطان ابراهیم غزنوی و دود دیگری مشتمل بر شرح فرمان یافتن سلطان

(۱) رجوع شود بشماره چهار و صفحه ۲۲ سطر ۱۹ — و از این عبارت تاریخ

که بیهقی مینویسد :

« خواستم چنانکه این تاریخ نشتم این حال در معرضی خویتر بیرون آرم فاضلی بایستی همه چند شعرگفتی تا هم نظم بودی و هم نثر الخ » باز هم محررین این مجله سوء استفاده نموده می نگارند :

این قطعه همانطور که مورخ بزرگ دانشمند ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ بیهقی که این قصیده از آنجا نقل گردیده میگوید از فرط روانی و فصاحت جمله « هم نظم است و هم نثر الخ » الی آخره

محمود و نشستن امیر محمد بر تخت ملك و باز گشتن امیر مسعود از اصبهان
 و آن دیگر در وصف هزیمت یافتن امیر مسعود از ترکمانان و خوارزمشاهیان
 و مراجعت وی از مر و بجانب غزنه که محل شاهد و موضوع بحث
 ماست. و آنچه از مطالعت تاریخ، استفاده میشود و خورد مورخ شهید فاضل
 بیهقی بدان تصریح میکند آنست که بوحنیفه دو قصیده اخیره را بعد از کشته
 شدن امیر مسعود بد رسال و اندی بنا بر تقاضای ابوالفضل بیهقی انشاد نموده
 و برای او ارسال داشته است. زیرا که مورخ مزبور در یک جای از کتاب
 خود بمینویسد چون تاریخ بدانجا رسانیدم که امیر مسعود از سپاهان
 بهرات باز آمد مرا صحبت و ملاقات فقیه دانشمند بوحنیفه اسکافی دست
 داد و پیش از آنکه وی را دیدار کنم مراتب فضل و کمال و علم و ادب او را
 شنیده بودم اما چون ملاقات حاصل شد و مناظرات و مذاکرات بوقوع
 پیوست وی را در علم و دانش و فضل و ادب بیشتر از آن دیدم که شنوده بودم
 پس در اثناء محاورت فقیه را گفتیم آنچه از تو بروزگار سلاطین گذشته
 از این سلسله نبودی که شعر بگوئی و مانند دیگر شعرای دربار صلت و نواخت
 یابی اکنون قصیده ای گوی چنین و چنان و نزد من فرست تا در تاریخ
 ثبت کنم و حاصل کلام آنکه امید دارم که در آینده نزدیک گلت از خار
 و خارت از پای بدر آید و بررسی بدان مرتبه و مقام که دیگر شعراء نائل
 گشته اند این قصیده بگفت و نزد من فرستاد -

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار : ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
 باز در جای دیگر از کتاب گوید در آن روزگار که با امیر بغزنین

باز آمدم و از دشواری حادثه (۱) کس را دل نمانده بود و امیر هم بعدها این قدر زندگانی نکرد (۲) خواستم چنانکه این تاریخ نبشتم حال هزیمت و دیگر وقایع را در معرضی خوبتر بیرون آرم بشخص فاضلی محتاج بودم که شعری چند گفتی تا این حوادث در تاریخ بطریق نظم و نثر مثبت آمدی از شعرای عصر محمودی و مسعودی کس را نیافتم تا کنون که تاریخ اینجا رسانیدم!! از بوحنیفه خواستم وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد. بعد از این مقدمات واضح شد که بوحنیفه قصیده معروفه خود را بر روزگار امیر مسعود نگفته است بلکه وقایع گذشته سلطان مقتول را بتقاضای مورخ بیهقی بنظم آورده نزد او فرستاده (۳) و باید هم اینطور باشد زیرا که در این قصیده اشعار است بسیار تعریض آمیز و زننده از قبیل:

شاه چه داند؟! که چیست خوردن و خفتن
 وین همه داند کودکان دبستان
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
 بهر خصم بدر دوش تا بیند گریبان
 غره نگرود بعز پیل و عماری
 بهر که بدید ست ذل اشتر و پالان

(۱) یعنی هزیمت یاقتن امیر مسعود در دو منزلی ممر و الرود از ترکمانان و قشون طغرل و یینو و داود که بالغ بر ۱۶ هزار نفر بوده اند (۲) زیرا که سلطان مسعود پس از این شکست با کمال عجلت عزیمت غزنین نمود و در آنجا نیز متوهم و متوحش می بود که مبادا ترکمانان غزنه را هم بتصرف آورند هر چند خواص و بپانان او از قبیل وزیرش خواجه احمد عبد الصمد و عبد الجلیل خواجه عبدالرزاق و خود بوالفضل و منصور مستوفی و دیگران خواستند او را از این توهمات و هواجس منصرف نمایند البته مفید نیفتاد تا آنکه اخیرا با خزانه و خانواده بطرف هندوستان رحلت کرده هم در آنجا کشته شد (۳) پس معلوم شد که قصیده « شاه چو دل بر کند » در زمان امیر مسعود گفته نشده و هم در مدح سلطان ابراهیم انشاد نگردیده است چنانکه در کتاب مجمع الفصحاء این قسم یاد داشت شده « رجوع شود بجاد اول صفحه ۸۴ »

شاه چو بر خز و بز نشیند و خسب بر برتن او بس گران نماید خفتان
 اهل فضل و ارباب ادب دانند خصوصیات و مزا یائی را که تلویحاً
 و تعریضاً در ابیات مذکورہ بوحنیفہ بکار برده است با این حال شاعر
 جوان ما چگونه قدرت و یارائی داشته در مقابل امیر مسعود که معروف
 بوده است باستبداد و غرور این نحو قصیده را براو خواندن گیرد برای اثبات
 این مدعی داستان خشم گرفتن امیر را بر « مسعود رازی » شاعر، عیناً از تاریخ
 نقل می کنیم :

امیر رضی اللہ عنہ بچشم مهرگان نشست روز سه شنبه ۲۷ ذوالحجه
 بسیار هدیه و نثار آوردند و شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم
 گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند که او قصیده گفته است و سلطانرا
 نصیحتها کرده در آن قصیده و این دو بیت از آن قصیده است :
 مخالفان تو هوران بدند و مار شدند بر آرزو زمو ران مار گشته دمار
 مده زمانشان زین پیش روزگار مبر این که از دها شود ار روز گاریابد مار
 هر چند فضول بود و شعرا و مال باملوک این نرسد این مسکین سخت

نیکو نصیحتی کرد « انتهی » بیهقی صفحه ۶۰۱
 بالجمله بهتر آنکه مفاد (ویحی من حی عن بینة) را کار بسته، برای
 مزید بصیرت خوانندگان محترم عین عبارات تاریخ « موارد مستشهدة » را
 در اینجا نقل نمائیم :

اینجا قصیده ای که داشتم سخت نیکو، نبشتم، که گذشتن سلطان محمود
 و نشستن امیر محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی اللہ عنہ و همه
 احوال در این قصیده بیامده است و سبب این، چنان بود که در این روزگار

که تاریخ اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد بوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون وی را بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر دانستم: و استکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر ترا کمتر از دیگران نبودی اکنون قصیده ای بیاید گت و آن گذشته را تازه کرد تا تاریخ بر آن آراسته گردد وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنین شهر، هیچ جای نشان نمیدهند بآبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت سلطان عادل مهر بان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد. اما بازار فضل و ادب و شعر، کاسد گونه میباشد و خداوندان این صنایع محروم. چون در اول تاریخ فصلی در این باب بیاوردم در مدح غزنیش این حضرت بزرگوار که پاینده باد و مردم آن، واجب دارم و فرضه بینم که کسانیکه از این شهر باشند و درایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری و مشاهرت درس ادب و علم دارد و مردمانرا را یگان علم آموزد و پس از این، بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بیاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن، واقف شده آید:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار به ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

« الی آخرها »

« بیهقی صفحه ۲۷۷ »

از نقل این قسمت دانسته شد که این قصیده را نیز بروزگار امیر مسعود بوحنیفه نسروده است

بخش دوم

در آن روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ را و من میخواستم چنین که این نامه را نبشتم بعد از این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر کس را نیافتم از شعرای عصر که در این بیست سال بودند اندرین دولت تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله تعالی بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عندنا من عنده و کار این برای این بنماند و فال من کی خطا کند و اینک در مدت نزدیک از درلت خداوند سلطان ابوالمظفر ابرهیم اطال الله بقائه و عنایت عالی چندین تربیت یافت و صلتهای گران استند و شغل اشراف ترمک بدو مفوض شد و بچشم خرد بترمک نبایست نگر بست که نخست ولایت اشراف خوارزمشاه التوتناش بود رحمة الله علیه و قصیده اینست:

شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
 آرد بیچنگ مملکت آسان

بیهی صفحه ۶۳۳
 رجال جامع علوم انسانی

بخش سوم

من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهرت این چنین قصیده گفت تواند اگر پسر شاهمی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند افعال حق آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابرهیم رسید و بخط

بوحنیفه چُند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست و قصیده گفت وصلت یافت و بر اثر آن، قصیده دیگر در خواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و باز جست و وصلت مانده بودند صلت یافتند بوحنیفه منظور گشت و قصیده های غراء گوید یکی از اینست: « قصیده »

صد هزار آفرین رب علیم : باد برابر رحمت ابر همیم

لیلهقی صفحه ۳۸۷

در خاتمت محررانین سطور را تقاضا آنستکه قارئین کرام کاملاً در مقدمات معروضه و قسمتهای منقوله دقت نموده، چنانکه دانشمند فاضلی را نظریه‌ای باشد مخالف با این مسطورات، ما را نیز بوسیله این گرامی نامه، متذکر فرماید
محمد حسن « هروی »

(بهترین طریقۀ برای حفظ مطلب)

یه عقیده علماء معرفۃ النفس بهترین طریقۀ ای که بتوان مطلبی را در حافظه نگاهداشت اینست :-

مطلب را دو یاسه مرتبه خوانده و این عمل را پس از گذشتن دو یاسه روز تکرار نمائیم و مجدداً بعد از دو یاسه روز دیگر این عمل را بجا آوریم. پس حفظ کردن مطلبی هر گاه در دفعات غیر متوالی بعمل آید بهتر از تکرار آن مطلب در یک دفعه است مثلاً اگر قصیده‌ای را ده بار در یک وقت بخوانیم درست بحفظ آن موفق نمیشویم ولی چنانچه آن را ده بار در پنج روز که روزی دو بار باشد قرائت نمائیم در حافظه ماباقی خواهد ماند.